

شیوه مواجهه با مخالفان در حکمرانی علوی

دکتر محمد حسین رجبی دوانی^۱

شیوه مواجهه با مخالفان در حکمرانی علوی یعنی در حقیقت می‌خواهیم بدانیم روش مقابله مولای متقیان، علی (ع) به هنگام خلافت و در دست داشتن قدرت چگونه بوده است؟ قبل از اینکه وارد این بحث بشویم لازم است که به نحوه روی کار آمدن خلفای پیش از امیرالمومنین (ع) و همچنین نحوه روی کار آمدن و به قدرت رسیدن اما علی (ع) اشاره‌ای داشته باشیم و هم نگاهی داشته باشیم به مخالفت‌ها در حکومت و دوره خلافت خلفای پیشین تا وارد اصل بحث شویم؛ مخالفت‌هایی که با امیرالمومنین (ع) به دوران قدرت صورت می‌گیرد و نحوه مقابله وجود مقدس امیرالمومنین علی (ع) با آنها.

می‌دانید که بر مبنای اعتقادات شیعه جانشینی رسول اکرم (ص) حق مسلم امام علی (ع) بوده است و این جایگاه و این منصب از سوی خداوند هم به آن حضرت داده شده است؛ یعنی وجود مقدس پیغمبر اکرم (ص) در غدیر خم، امیرالمومنین علی (ع) را تعیین نکرد بلکه معرفی فرمود. خداوند تعیین کرده بود و پیامبر اکرم (ص) معرفی کرد؛ اما اهل تسنن بر این باور و ادعا هستند که نبی اکرم (ص) در این مهم، یعنی رهبری جامعه و جانشینی خود که تولیت دین و دنیای مردم است، وصیتی نکرد و کسی را معین نفرمود و این مهم را به اصحاب خود واگذار کرد.

حالا بر مبنای آنچه در تاریخ آمده است و عموم منابع تاریخی که از اهل تسنن است اینگونه آمده است که در پی ارتحال نبی اکرم (ص) شماری از اصحاب، عمدتاً انصار، و بعد ورود معدودی از مهاجران به سقیفه بنی صائبه و بحث پیرامون جانشینی پیامبر اکرم (ص) و بروز اختلاف‌های گسترده‌ای بین دو طرف؛ در حالی که ابتدا انصار، سعد بن عُباده انصاری را به عنوان خلیفه رسول اکرم (ص) معین کرده بودند، اما وقتی که شماری از مهاجران وارد سقیفه شدند و توانستند دعوی قدیم اوس و خزرج را در بین

^۱ عضو هیأت علمی دانشگاه امام حسین

انصار زنده کنند و آنها را به جان هم بیندازند، خودشان به عنوان برنده مناظره قدرت بیرون آمدند و ابوبکر به قدرت رسید.

آیا وقتی ابوبکر قدرت را به دست می‌گیرد بدون مخالفت و بدون معارضه‌ای در این جایگاه قرار می‌گیرد؟ تاریخ نشان می‌دهد که چنین نیست و مخالفت‌های گسترده‌ای با روی کار آمدن او در آغاز خلافت رخ داد. اولاً بنی هاشم و به خصوص امیرالمومنین علی (ع) که وصی پیامبر (ص) بود و شماری از اصحاب برگزیده، اینها زیر بار چنین امری نرفتند و نه تنها بیعت نکردند بلکه در مخالفت وضع موجود، در خانه حضرت زهرا (س) تحصن کردند؛ تا اقدام عملی هم امام علی (ع) برای از بین بردن این بدعت و تحریفی که در دین صورت گرفته است انجام داد ولی متأسفانه به سبب عدم همراهی مردم، اقدام امام علی (ع) و اصحاب برگزیده به نتیجه نرسید.

غیر از مخالفت‌های بنی هاشم و شخص امیرالمومنین علی (ع)، ما می‌بینیم حتی دو قبیله از مهاجران قریشی، یعنی بنی امیه و بنی زهره هم که تیره‌های قدرت مندی از قریش بودند، اینها هم حاضر نشدند خلیفه اول را به رسمیت بشناسند تا اینکه با گرفتن باج از آنها با دستگاه خلافت کنار آمدند که جای بحث در مورد این موضوع نیست اما بخش مهمی از انصار به سرکردگی سعد بن عباده هم حاضر نشدند خلیفه اول را به رسمیت بشناسند و با او بیعت نکردند تا خلیفه مرد یعنی چنین مخالفتی صورت گرفت.

غیر از این حوادث و چند دسته‌ای‌ها و چند قطبی‌هایی که بعد از رحلت رسول اکرم (ص) در مدینه رخ داد ما می‌بینیم که مرکز حکومت اسلام و ام القری اسلام بود، در بقیه عالم اسلام به نقل تاریخ آمده است که غیر از مکه در بقیه عالم اسلام، در شبه جزیره عرب جریان ارتداد پدید آمد، بازگشت از دین که البته شیعه قبول ندارد که همه این جریان‌های مخالف خلیفه اول، ارتداد بوده است بلکه گروهی از قبایل حاضر به قبول ابوبکر به عنوان جانشین پیامبر اکرم (ص) نشده بودند اما خلیفه همه آنها را به ارتداد محکوم کرد و با کشتارهای فراوان که عمدتاً به دست خالد ولید، نور چشمی خلیفه، صورت گرفت؛ توانستند این مخالفت‌ها را سرکوب کنند و آنها را زیر بار حکومت جدید در مدینه بیاورند.

اما خلیفه دوم، می‌دانید وقتی که ابوبکر در بستر مرگ بود وصیت کرد که جانشین من عمر بن خطاب است و هنوز نمرده بود که این وصیت را در مسجد به مردم داد تا آن را بخوانند؛ به نقل تاریخی که خود اهل تسنن نگاشته‌اند، وقتی که این وصیت نامه خوانده شد، بسیاری از بزرگان و سرشناسان اصحاب با

این امر مخالفت ورزیدند و آنها حاضر به قبول عمر بن خطاب به عنوان خلیفه جدید نبودند حالاً گذشته از اینکه منطق سقیفه زیر سوال رفت که پیغمبر (ص) جانشین تعیین نکرد و این مهم را به عهده خود اصحاب گذاشت، حالا خود اصحاب مخالف این هستند که عمر بن خطاب خلیفه شود، ولی ابوبکر با یک رای استبدادی مخالفت ها را نادیده می گیرد.

در تاریخ است که مخالفان خلافت عمر بن خطاب، طلحه بن عبیدالله تعیینی، همان طلحه معروف که برادرزاده ابوبکر بود و او هم خود از مخالفان روی کار آمدن عمر بن خطاب بود، او را به نمایندگی نزد ابوبکر فرستادند تا مراحل اعتراض و عدم موافقت اصحاب را با خلافت عمر بن خطاب به او برسانند؛ منتها وقتی طلحه این مطالب را به او اعلام کرد با واکنش تند ابوبکر مواجه شد و همه مخالفان را متهم کرد که خود سودای به قدرت رسیدن دارند و من می خواهم وقتی خدای خودم را ملاقات کردم و از من بپرسد چه کسی را به جای خودت قرار دادی، بگویم بهترین آنها عمر بن خطاب بوده است. بنابراین مخالفت ها با روی کار آمدن عمر بن خطاب به نقل تاریخ، فراوان بود ولی با این برخورد مستبدانه خلیفه اول مواجه شد و نظر و خواست مردم به کلی نادیده گرفته شد.

وقتی خلیفه دوم ترور شد و پیش از مرگ شورایی برای تعیین خلیفه سوم تشکیل داد، به گونه ای عمل کرده بود که اعضای شورا که خود صلاحیت آن را داشتند که هم خلیفه شوند و هم خلیفه تعیین کنند، اما قاعده ای که برای این شورا تعیین کرده بود و شرایطی که گذاشته بود، این بود که اگر اعضای اقلیت شورا بعد از تعیین خلیفه با خلیفه جدید مخالفت کنند، گردن زده خواهند شد. یعنی اگر این ۶ نفری که در این شورا خلیفه جدید را باید تعیین کنند، به تفاهم اجماعی نرسیدند بلکه یک تعدادی مثلاً ۴ نفر گفتند فلان کس خلیفه است و ۲ نفر گفتند رای ما دیگری است، یا حتی اگر ۳ نفر حاضر نشدند خلیفه جدید را بپذیرند، طرفی رای برنده را دارد که عبدالرحمان بن عوف در آن طرف قرار دارد؛ لذا اعلام کرده بود که اقلیت شورا در صورت عدم قبول خلیفه جدید باید اعدام شوند. خب وقتی کسانی که خود، نقش در تعیین خلیفه دارند اگر آنگونه که عمر خطاب می خواهد، عمل نکنند اعدام می شوند، طبیعی است بعد از تعیین خلیفه هر کس دیگری هم که مخالفت کند با چنین مجازات و برخورد سختی مواجه خواهد شد.

اما امیرالمومنین علی (ع) چه شد؟ تمام منابع تاریخی که گفتیم عموماً از اهل تسنن است، نوشته اند که در پی انقلابی که بر ضد خلیفه سوم رخ داد و نهایتاً به قتل او انجامید، خود مردم و سرشناسان جامعه به حضرت علی (ع) روی آوردند. عجیب است، حضرت به میدان نیامده بود و درخواست قدرت نکرد، این مردم بودند که روی به آن وجود مقدس آوردند. در خطبه شقشقیه می فرماید: من در خانه بودم، با هیاهوی مردم بیرون آمدم، انبوه مردم، انبوهی مردم را حضرت به یال گفتار تشبیه می کند، انبوه جمعیت به سوی من می آمد در آغاز تصور می کردم که می خواهند کسی را در مقابل من بکشند یا قصد قتل من را دارند اما وقتی با آن هجوم گسترده آمدند از من خواهان به دست گرفتن قدرت و خلافت شدند. حضرت می فرماید اما من نپذیرفتم، از آنها اصرار و از من انکار. تا اینکه امیرالمومنین (ع) به دیواری می خورد و راه پس و پیش رفتن ندارد و اینجاست که برای حضرت در پی درخواست گسترده مردم تکلیف ایجاد می شود و آن وجود مقدس خلافت را می پذیرد.

بنابراین، حتی از نگاه اهل تسنن اگر بگوییم که پیامبر عظیم الشان اسلام (ص) و بالاتر از او خداوند برای جانشینی رسول اکرم (ص) تدبیری نبیندیشیده اند و این مهم را به خود مردم واگذار کردند، خلافت امیرالمومنین علی (ع)، مردمی ترین خلافت بوده است و کمترین میزان مخالفت را از سوی جامعه داشته که در بحث اصلی به آنها می پردازیم. مردمی ترین خلیفه در طول دوران برقراری دستگاه خلافت، امیرالمومنین (ع) بوده که با خواست عمومی جامعه و میل و رغبت و روی آوری آنها به قدرت رسید؛ اما نکته دوم، عجیب است که ما این مخالفت ها را که عرض کردیم در آغاز به قدرت رسیدن خلفا بود اما وقتی آنها به قدرت سوار شدند، در طول دوران خلافتشان، جز خلیفه سوم، ما موردی را از مخالفت با سیاست ها و عملکرد خلفا نمی بینیم. حتی آنچه که شیعه بدعت در دین می داند و توسط این خلفا صورت گرفت، احکام الهی تغییر پیدا کرد، آنچه پیغمبر در ارث، در احکام حج و حتی نماز و در برخی موارد دیگر آورده بود، توسط این خلفا دستخوش تغییر شد ولی جامعه در مقابل حتی این دستبردها در دینشان عکس العملی نشان ندادند که حتی پذیرفتند؛ یعنی آن بدعت ها را قبول کردند.

ولی وقتی که امیرالمومنین علی (ع) به خلافت می رسد، با کم ترین میزان مخالفتی که با آن وجود مقدس صورت گرفت می بینیم که به بهانه هایی از همان روزهای اول، مخالفت ها و دشمنی هایی رخ می دهد که تا آخرین روز عمر شریف و خلافت آن وجود مقدس ادامه دارد.

راجع به خلیفه سوم هم باید عرض کنیم که ۱۲ سال و چند ماه حکومت را در دست داشت و در آن اواخر یعنی دو سه ماه آخر هست که آن مخالفت ها صورت گرفت و آن هم واقعا حق به جانب مردم بود. به شهادت تاریخ، سیاست های غلط خلیفه و تبعیض ها و چپاول اموال و بیت المال و غارت بیت المال توسط خویشان خلیفه و نصب افراد فاسق و فاجر در امور مسلمین باعث ایجاد نارضایتی شد. جالب است که مخالفان فقط خواهان تغییر روش خلیفه بودند و بر بیعت خودشان هم استوار بودند؛ یعنی می گفتند اگر خلیفه این حاکمان فاسد را عوض کند و افراد صالحی بگمارد و همچنین حق و حقوق ما را به درستی از بیت المال بدهد و جلوی چپاول بیت المال توسط خویشان خودش را بگیرد، ما او را قبول داریم و بر بیعتمان استوار هستیم. منتها چون خلیفه حاضر نبود درخواست به حق مردم را بپذیرد، مردم به جان آمده نهایتا ریختند و او را کشتند.

اما مولای ما امیرالمومنین علی (ع)، همانطور که عرض کردیم با آن اقبال گسترده عمومی به خلافت رسید، معدودی فقط حاضر نشدند با آن وجود مقدس به عنوان خلیفه بیعت کنند که ما از اینها به عنوان مخالفان سیاسی امیرالمومنین علی (ع) تعبیر می کنیم که حاضر نشدند آن وجود مقدس را در این جایگاه به رسمیت بشناسند. اینها انگشت شماری افراد در مدینه بودند؛ افرادی همچون سعد بن ابی وقاص، اسامه بن زید، حسان بن ثابت، زید بن ثابت، عبدالله بن عمر خطاب و چند نفر دیگر که اینها شمار محدودی هستند شاید بیش از ۱۰ یا ۱۲ نفر نباشند. اما غیر از اینهایی که در مدینه حاضر نشدند با خلیفه جدید بیعت کنند یعنی ایشان را به رسمیت بشناسند، شماری هم در مصر بودند، آنها هم اینگونه حاضر به قبول خلافت جدید نشدند و زیر بار نرفتند.

قضیه معاویه در شام متفاوت است؛ معاویه منتظر بود که اگر امام علی (ع)، او را همچون خلیفه دوم و سوم در جایگاه فرمانروایی شام به رسمیت بشناسد، هم خودش بیعت کند و هم بیعت مردم شام را بگیرد؛ چون وظیفه حاکمان در مرحله اول با روی کار آمدن خلیفه جدید، بیعت گرفتن از مردم منطقه تحت حاکمیت خودشان بود که در ادامه درمورد معاویه و عملکرد او سخن خواهیم گفت.

در ابتدای امر، امام علی (ع) با مخالفت سیاسی این معدود افراد، هم در مدینه و هم در مصر، مواجه است. جالب است، با اینکه هر دو گروه حاضر نشدند بیعت کنند و حضرت را به عنوان خلیفه جدید به رسمیت بشناسند، نوع برخورد امیرالمومنین (ع) و شیوه مقابله آن وجود مقدس با این دو گروه متفاوت

است. حضرت به مخالفان مدینه هیچ فشاری وارد نکردند و آن‌ها را آزاد گذاشتند تا مادامی که دست به سلاح نبردند و تهدیدی علیه حکومت ایجاد نکرده‌اند، ما با آنها کاری نداریم و حتی حقوق آنها را هم از بیت‌المال قطع نکردند. اما مخالفانی که در مصر وجود داشتند حضرت بر آنها سخت می‌گیرد و به فرمانروای خود در مصر دستور می‌دهد که آنها را احضار کند و از آنها بیعت بگیرد و اگر بیعت نکردند آنها را تبعید کند؛ یعنی از محدوده حکومت خود اخراج کند و اگر مقابله و مقاومت کردند آنها را سرکوب کند. دلیل این تفاوت در روش امیرالمومنین (ع) چیست؟ جالب است، اگر دقت کنید می‌بینید مخالفان بیعت نکرده در مدینه اینها افرادی هستند که به صورت انفرادی و مجزا از یکدیگر، به اصطلاح جزیره‌ای با حضرت مخالفت کردند و هر کدام به یک انگیزه‌ای، یکی از روی حماقت است مثل عبدالله بن عمر بن خطاب، یکی از روی حسادت است مثل سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه انصاری، یکی از روی عشق و علاقه به خلیفه پیشین است مثل حسان بن ثابت؛ پس انگیزه‌ها متفاوت است و با هم هیچ ارتباطی هم ندارند؛ لذا حضرت با اینها کاری ندارد.

اما مخالفان در مصر، تشکل دارند، حزب (به اصطلاح امروز) تشکیل دادند، پایگاه دارند، ریاست دارند، هماهنگ عمل می‌کنند و لذا اینها که به صورت یک حزب مخالف که حاضر نیست حاکمیت مشروع و مردمی را به رسمیت بشناسد، باید با اینها مقابله کرد. اگر اینها آزاد گذارده شوند، جامعه را هم می‌ریزند و حتی دشمنان بیرونی هم می‌توانند همراه شوند و ستون پنجم آنها شوند کما اینکه بعداً شدند و لذا امیرالمومنین (ع) بر آنها سخت می‌گیرد.

حالا بگذریم از اینکه حاکم حضرت، توصیه امیرالمومنین (ع) و فرمان آن حضرت را اجرا نکرد، قیس بن سعد بن عباد انصاری تصور می‌کرد حضرت دور است و او که در نزدیک اینهاست و به منطقه و اوضاع و احوال اشراف دارد بهتر می‌فهمد؛ لذا تلاش داشت که با اینها مدارا کند که حضرت فرمان دیگری صادر کرد و از او خواست که طبق دستور عمل کند و نهایتاً او را عزل کرد و محمد بن ابی بکر را فرمانده مصر کرد و مامور انجام این کار قرار داد ولی آن موقع دیگر فتنه صفین و سرکشی معاویه پیش آمده بود و امیرالمومنین (ع) مشغول مقابله با آن فتنه شد. و لذا موقتاً بنا شد که با این مخالفان کاری صورت نگیرد تا قضیه صفین به انجام برسد؛ وقتی که مسئله حکمیت به امیرالمومنین (ع) تحمیل شد و آن خیانت صورت گرفت، همین اقلیت دارای تشکل در مصر، گستاخ شد و براندازی پیشه کرد و با دشمن هم دست

شد و نهایتاً موجب تجزیه مصر و سقوط و از دست رفتن ایالت مهم مصر از حکومت امیرالمومنین (ع) و شهادت فرمانده حضرت، محمد بن ابی بکر شد. این نشان می دهد آن شدت عملی که حضرت در نظر داشت اگر در همان اول صورت گرفته بود، جلوی چنین توطئه ای گرفته میشد.

اما غیر از این مخالفان سیاسی که عرض کردیم بیعت نکرده بودند، ما مخالفان سیاسی دیگری هم داریم که بیعت کرده بودند و اندکی از خلافت حضرت که گذشت، سیاست های آن حضرت را برنتابیدند و مخالفت کردند. اینها هم چند دسته هستند که آنها را خدمت شما معرفی می کنیم و نوع برخورد حضرت را هم با این طیف توضیح می دهیم.

دسته اول، افراد با نفوذ و نخبگان و سرشناسان و خواصی هستند که به اصطلاح امروز به نوعی دارای حزب هستند. ظاهراً هم در حاکمیت حضور دارند، بیعت هم کردند، تحت امر امیرالمومنین (ع) حتی به جنگ هم می روند، به صفین هم آمده اند و به نهروان هم رفته اند. فرد شاخص این جریان، اشعث بن قیس کندی است که لعنت خدا بر او باد و همچنین فردی به نام عبدالله بن باع یشتی، شبت بن ربیع ریاحی افراد بسیار با نفوذی هستند که بخشی از جامعه از روی تعصب قبیله ای و اقداماتی که آنها دارند، اینها را قبول دارند و از آنها حرف شنوی دارند. اشعث بن قیس، عبدالله بن باع و شبت بن ربیع از فرصت هایی استفاده می کردند و با وجود اینکه در حاکمیت حضور داشتند ولی با مخالفت کردن با رای و نظر و سیاست امیرالمومنین (ع) مشکلات فراهم می کردند.

امیرالمومنین (ع) حالا شاید به اعتبار اینکه اینها پایگاه قبیله ای دارند و در جامعه و در بین عوام نفوذی دارند، حضرت با اینها برخورد سخت ندارد ولی به صورت کاملاً آشکار توطئه ها و سوابق بد آنها و اینکه در پی ایجاد دو دستگی و نفاق در جامعه هستند را برملا می کند. یعنی سیاست حضرت و روش برخورد آن وجود مقدس با این افراد پرنفوذ افشاگری است. یعنی سوابق سیاه اشعث بن قیس در خیانتی که به قبیله خودش در ماجرای ارتداد پس از رحلت پیامبر (ص) صورت گرفته بود را مطرح می کند که او برای بقای خودش حتی حاضر است چند صد نفر از افراد قبیله را به کشتن بدهد و او را منافق و فرزند کافر می خواند و با عبارات تندی چهره پلید و منفقانه او را سعی می کند آشکار کند.

منتها همین طور که چند بار تاکید کردیم، بخاطر نفوذ گسترده ای که او و افراد امثال او دارند، حضرت نمی تواند آنها را از عرصه سیاسی حذف کند. فقط در یک موقعیت حضرت خواست اشعث بن قیس که

رئیس قبایل یمنی کوفه هم بود از این جایگاه بردارد؛ این اختیار خلیفه بود منتها باید کسی را می گذاشت که مثل اشعث وزنه ای باشد و قبایل بپذیرند. حضرت یک گزینه بیشتر نداشت آن هم حجر بن عدی کندی بود که متاسفانه حجر با همه ارادت و عشق و علاقه ای که به امیرالمومنین (ع) داشت اینجا دچار عدم تحلیل صحیح شد؛ گفت تا موقعی که اشعث به عنوان یک کندی زنده است، من حاضر نیستم این پست را بپذیرم و چون او نپذیرفت، امیرالمومنین (ع) گزینه دیگری نداشت و لذا مجبور شد اشعث را در این جایگاه تحمل کند چون جامعه عوض او را برنمی تابید مگر کسی مثل حجر را در جای او بگیرد که حجر هم نپذیرفت.

دسته دیگر از افراد و مخالفان سیاسی که بیعت کرده بودند ولی با حضرت به مقابله پرداختند، شماری از فقها بودند. فقهایی در کوفه و مدینه و مکه که اینها حاضر نبودند با امیرالمومنین (ع) همراهی کنند که هیچ رغم بیعتی که کرده بودند؛ حتی با سوء استفاده از جایگاه خود، علیه امیرالمومنین (ع) سم پاشی هم می کردند و افرادی را تحت تاثیر قرار می دادند. مثلاً یکی از اینها فردی است به نام مره همدانی که با وقاحت و گستاخی می گوید اگر علی شتر آب کشی بود که با آن آب می کشید و مزارع را آبیاری می کرد، بهتر از آن بود که خلافت را به دست بگیرد. یعنی چنین جسارتی به ساحت قدسی امیرالمومنین (ع) می کند. یا مسروق بن اجدع همدانی است که او هم فقیهی است؛ می گوید (نعوذ بالله) علی با حسنات خود بر ما پیشی گرفت ولی ما را گرفتار سیئات خود کرد.

حالا امیرالمومنین (ع) با اینها چه برخوردی دارد؟ تاریخ هیچ چیزی را ثبت نکرده است یعنی امیرالمومنین (ع) معترض اینها نشد. ما دلیلش را دقیق نمی دانیم؛ شاید اینها از تاثیرگذاری کلان در جامعه محروم بودند و حضرت احساس خطر نکردند و شاید بخاطر جایگاه معنوی و فقیهی و حدیثی که داشتند، اگر حضرت میخواست با اینها برخوردی کند، جامعه برنمی تابید که علی با فقها و محدثین هم درافتاده است و ضرر برخورد حضرت با اینها بیشتر از نفع آنها بوده است. بنابراین سیاست حضرت مقابل این فقهای مخالف، سکوت و بی اعتنایی بوده است.

دسته دیگر، بدخواهانی بودند که در حکومت حضرت زندگی میکنند، بیعت هم کردند ولی بد حضرت را می خواهند. ما دو قبیله را داریم به نام قبیله غنی و قبیله باهله. زمانی که امیرالمومنین (ع) برای صفین از کوفه خارج شده بود اینها توطئه کردند. به این صورت که جانشین حضرت در کوفه برای حضرت نوشت

که این دو قبیله در غیاب شما دست به دعا برداشتند و خواهان غلبه دشمن بر شما شدند و از شما بدگویی می‌کنند. یعنی در غیاب شما آرزو میکنند که دشمن بر شما غلبه پیدا کند و اینها حاکمیت دشمن را ترجیح می‌دهند. جالب است، وقتی امیرالمومنین (ع) این نامه را دریافت کرد پاسخ می‌دهد که بر هر دو قبیله سخت بگیر و همه آنها از کوچک و بزرگ را از کوفه اخراج و تبعید کن. کسی که در حاکمیت حق، آرزوی غلبه دشمن بر جبهه حق را می‌کند، صلاحیت این را ندارد که در جامعه علوی زندگی کند و به حرکت خبیسانه و اختلاف افکن خود ادامه بدهد. فرمان می‌دهد که همه آنها را از کوفه اخراج کن و چنین هم می‌شود.

دسته دیگر از مخالفان امیرالمومنین (ع)، شورش گران و براندازان هستند که ما گروه اول از این افراد را ناکسین می‌دانیم یعنی پیمان شکنان؛ کسانی که بیعت کرده بودند ولی بیعت خود را شکسته بودند. جریانی که با طلحه و زبیر شناخته می‌شود و با پشتیبانی گسترده عایشه، از همسران پیامبر (ص)، همراه بود. رهبران این گروه در آغاز با حضرت بیعت کردند به امید اینکه امیرالمومنین (ع) به اینها موقعیت‌های سیاسی و اقتصادی دهد. اما وقتی دیدند امیرالمومنین (ع) حاضر نیست به آنها باج بدهد، در آغاز مخالفت‌های سیاسی کردند یعنی آمدند و گفتند ما سیاست‌های تو را قبول نداریم، این چه روش توزیع بیت‌المال است، ما این را قبول نداریم چرا حق ما را از بیت‌المال نمیدهی و چرا مثل خلفای پیشین رفتار نمی‌کنی.

حالا ببینیم روش حضرت در مقابله با این افراد چیست؟ در درجه اول، شنیدن صدای آنها و تلاش برای اغنای آنها است. حضرت با اینها سخن می‌گوید با اینکه سخنان اینها فاقد منطق درستی است، حضرت با آنها صحبت می‌کند و اینها ایراد می‌گیرند، حضرت جواب می‌دهد و اینها کم می‌آوردند. حضرت می‌فرماید اگر باز هم جای سوال دارید بگویید اما چون اینها در پی رسیدن به اهداف نامشروع هستند، با اینکه جوابی برای سخنان حق امیرالمومنین (ع) ندارند، اما سرکشی پیشه می‌کنند و از مدینه خارج می‌شوند و به مکه می‌روند و در آنجا با حمایت گسترده عایشه، خواهان مقابله با امیرالمومنین (ع) می‌شوند. وقتی که دست به سلاح بردند و مردم را به سوی خود فرا می‌خوانند و آنها را برای مقابله با حضرت به میدان دعوت می‌کنند، اینجا روش امیرالمومنین (ع) متفاوت می‌شود؛ به خصوص که اینها ۲۰ هزار نفر را با خود همراه می‌کنند و قصد تصرف بصره را می‌کنند.

حضرت در آغاز به حاکم بصره می نویسد که این پیمان شکنان به سوی تو (شهر تو) می آیند. ضمن اینکه خود حضرت اقدام می کند که از نظر نظامی آماده باشد که اگر مخالفت اینها و شورش می خواهند بکنند به براندازی کشیده شود، آماده مقابله مسلحانه و سرکوب این حرکت خائنانه باشد؛ اما به حاکم خودش در بصره می نویسد که وقتی اینها رسیدند با آنها مذاکره کن و اگر توانستی آنها را از جنگیدن باز داری، مانند مهمان از آنها پذیرایی کن تا من خود برسم و با آنها سخن بگویم و قضیه را فیصله بدهم. اما اگر دیدی که تلاش دارند با خشونت و با سلاح بر تو و شهر تو دست یابند، با آنها مقابله کن. پس ببینیم در درجه اول اگر با اینکه اینها دست به سلاح بردند، حضرت می خواهد از جنگ و نبرد و خونریزی جلوگیری کند. با آنها صحبت کن، آرامش خودشان را حفظ کنند تا خود حضرت برسد و با آنها تعیین تکلیف کند اما اگر اصرار بر جنگیدن دارند حاکم بصره باید با آنها مقابله کند و مانع ایجاد نامنی، رعب و وحشت و به هم ریختن اوضاع و احوال شود.

اینها کاری کردند که هم با فرمانروای بصره عثمان بن حنیف جنگیدند و بعد باعث سست شدن مردم بصره در دفاع از حکومت امیرالمومنین (ع) شدند، عثمان بن حنیف به ناچار با آنها قراردادی را امضا کرد که اینها وارد بصره شوند ولی دست به مظاهر حکومت نزنند؛ یعنی به مسجد جامع، دارالاماره و بیت المال دست نزنند. با اینکه اینها را طلحه، زبیر و عایشه امضا کرده بودند ولی وقتی آمدند پیمان را شکستند، مسجد جامع را اشغال کردند، دارالاماره را اشغال کردند، کارکنان آنجا را کشتند، بیت المال را غارت کردند و کارکنان بیت المال را قتل عام کردند و بعد طرفداران حضرت و مخالفان عثمان را شناسایی کردند و کشتاری کردند. حتی زمام امور بصره را به دست گرفتند و حاکم حضرت را مضروب کرده و از شهر اخراج کردند.

حالا امیرالمومنین (ع) با قوای خود می رسد، هر حکومتی باشد بدون معطلی چنین شورش و جنایاتی را که رخ داده است که می خواهد سرکوب کند، اما امیرالمومنین (ع) به اینها فرمود عاملان آن جنایات و کشتارها را به من تحویل دهید، دوباره با من بیعت کنید و شامل عفو عمومی شوید. همه شما به زندگی عادی خود برگردید، حضرت نمی خواهد جنگ رخ بدهد ولی متأسفانه چون آنها سودای به قدرت رسیدن داشتند، به صراحت خواهان براندازی حاکمیت امیرالمومنین (ع) شدند و پیشنهاد حضرت را

نمی پذیرند؛ لذا تلاش حضرت برای جلوگیری از وقوع جنگ، به نتیجه نرسید و دعوت به قرآن می کند؛ می فرماید شما مدعی مسلمانی هستید بیاید قرآن را بین خودمان قرار بدهیم و مطابق قرآن عمل کنیم. یعنی چه؟ یعنی به اصطلاح امروز مطابق قانون عمل کنیم. طبق قانون اساسی اگر شما اصل حاکمیت را قبول دارید ببینید قانون چه می گوید، قرآن چه می گوید ولی آنها حاضر به این امر نشدند و حتی حامل قرآن را که به دستور امیرالمومنین (ع) رفته بود و آنها را دعوت کرد، تیر باران کردند و کشتند. اینجاست که جز جنگ، چاره ای برای امیرالمومنین (ع) نماند؛ منتها حضرت خود آغازگر جنگ هم نبود، فرمود اینها با کشتن حامل قرآن، جنگ را آغاز کردند و ما باید با آنها مقابله کنیم و همین هم شد.

حالا وقتی که جنگ رخ می دهد، در جنگ رأفت و عطوفت معنا ندارد و حضرت خواهان سرکوب اینها بود؛ منتها وقتی که سران اینها یا کشته شدند، مثل طلحه و زبیر و یا اسیر شدند، مثل عایشه و شکست آنها قطعی شد، حضرت به سپاه خود فرمود فراری ها را تعقیب نکنید و مجروحان را نکشید و آنها را رها کنید و رها کردند؛ دلیل این امر را در ادامه خواهیم گفت.

مورد آخر، امیرالمومنین (ع) عایشه را که تنها بازمانده سران این فتنه بود، در حصر قرار می دهد. چرا؟ چون اتهاماتی که او دارد و حضرت برمی شمارد؛ این اتهامات اگر به محاکمه کشیده شود، حکمی جز مرگ و اعدام ندارد؛ و حضرت می دانست که اگر محاکمه کند و این حکم قطعا صادر خواهد شد، تبعات منفی این قضیه برای حاکمیت بیشتر است لذا محاکمه نمی کند. به اصطلاح امروز، عایشه را تفهیم اتهام کرد ولی او را محاکمه نکرد و در حصر قرار داد. فرمود باید به مدینه بروی و در خانه ای که پیامبر (ص) برای تو تعیین کرده تا دم مرگ آنجا باشی و بیرون نیایی و مراقبت هم کردند. لذا ما از عایشه از این مقطع تا موقع شهادت امیرالمومنین (ع) هیچ ردی در تاریخ نداریم، چرا که او در حصر است. اما بعد از شهادت حضرت و صلح امام حسن (ع) دوباره عایشه در حکومت معاویه رخ نشان می دهد؛ مشخص است که از حصر خارج شده و با وضع موجود ساخته است.

قاصتین، دسته دوم شورش گران و براندازان هستند که با معاویه (لعنت الله علیه) شناخته می شوند؛ حاکم یاغی، معذول و سرکش شام که حضرت را عزل کرده بود و حاضر به کناره گیری نشد و حضرت خواست با او برخوردی داشته باشد که قضیه فتنه جمل پیش آمد و اما بعد از چند ماه که آن فتنه تمام شد؛ امیرالمومنین (ع) مرکز خلافت را از مدینه به کوفه منتقل کرد و متوجه معاویه شد. با این حال روش

حضرت با معاویه، مذاکره و مکاتبه است، می خواهد تا آنجایی که می شود جلوی وقوع جنگ را بگیرد. چند ماه نمایندگانی از سوی حضرت نزد معاویه می روند و مذاکره می کنند، نامه های حضرت را می برند تا معاویه بدون ایجاد تنش و درگیری، به صورت مسالمت آمیز کناره گیری کند و این خطه به حاکمیت اسلامی بازگردد.

ولی معاویه ملعون چون سودای قدرت داشت، زیر بار نرفت و حتی بعد از جنگ جمل با گستاخی خواهان کناره گیری امیرالمومنین (ع) از خلافت شد. قبل از آن میگفت فقط حضرت قاتلان عثمان را به من تحویل بدهد، من کنار می روم؛ و منظور معاویه از قاتلان عثمان، سران اصحاب امیرالمومنین (ع) بود ولی حالا گستاخی را به جایی رسانده است که می گوید که علاوه بر تحویل قاتلان عثمان، خود حضرت هم باید کناره گیری کند و امر خلافت را به شورا واگذار کند. اینجاست که امیرالمومنین (ع) بعد از بی نتیجه ماندن از چندین نوع مذاکره و مکاتبه، به سوی شام لشکرکشی می کند. با اینکه وارد شام و صفین می شوند و در آنجا مستقر می شوند اما در آنجا هم امیرالمومنین (ع) به بهانه رسیدن ماه حرام با معاویه وارد جنگ نمی شود و در این فرصت باز هم مذاکره می کند، باز نامه می نویسد و به رغم اینکه ۹۵ هزار لشکر را در آنجا آورده است و معاویه هم با ۱۲۰ هزار نفر در آنجا حاضر است، حضرت این هزینه های گزاف اسکان، خوراک، آذوقه و علوفه لشکر را متحمل می شود تا جلوی وقوع جنگ را بگیرد، در ۳ ماه متوالی، به طوری که لشکریان حضرت به سطوح آمدند گفتند آقا یا بچنگ یا ما را بازگردان که حضرت فرمود ما بخاطر ماه های حرام نمی جنگیم همین که محرم تمام شود و آخرین پیام و مذاکره ما نتیجه ندهد، وارد جنگ می شویم که همین هم شد.

معاویه (لعنت الله) باز هم بر آن دو خواسته نامشروع خودش تکیه کرد و حضرت اینجا هم نمی خواهد آغازگر جنگ باشد، داوطلبی برای شهادت خواست که قرآن را از او بگیرد و آنها را به قرآن و عمل به قرآن دعوت کند، اما لشکر معاویه به فرمان آن ملعون، با کشتن حامل قرآن، جنگ را آغاز کردند و امیرالمومنین (ع) مجبور به جنگ شد. این جنگ، جنگ بسیار سخت و سنگینی بود، حضرت دیگر به هیچ وجه قائل به کوتاه آمدن نبود. تاکید کردند تا آنجایی که میتوانست جلوی وقوع جنگ را بگیرند که با سرکشی دشمن موفق نشدند و حالا که جنگ رخ داده، جای هیچ گونه انعطافی نیست. لذا جالب است، حضرت به لشکریان خود فرمود به اینها هیچ رحمی نکنید، اگر تا می توانید از ایشان اسیر بگیرید به خصوص در

یوم الحریر که اینها شکستشان قطعی شد و مالک اشتر داشت به مقرر فرماندهی معاویه می رسید که آنجا را فتح کند و معاویه هم آماده فرار بود؛ حضرت فرمود تا می توانید از ایشان اسیر بگیرید، زخمی ها هم اگر نمی شود بیاورید بکشید.

چرا حضرت در اینجا بر خلاف جمل که می فرماید از ایشان اسیر نگیرید و زخمی ها را نکشید، اینجا به این موضع اصرار دارد؟ دلیلش این است که در جمل، رهبری فتنه از بین رفته بود، سازمان اینها متلاشی شده بود، این افرادی که از بین رفتند دیگری راس و پرچمی ندارند که زیر آن جمع شوند و به مقابله حکومت حق بیایند؛ ولی معاویه (لعنت الله) هنوز زنده است، هنوز به دام نیفتاده، هنوز نابود نشده است؛ هرکس که زنده بماند و فرار کند دوباره زیر پرچم دشمن جمع می شود و باعث تقویت او می شود. گذشته از این، از لشکریان امیرالمومنین (ع) دست دشمن، اسیر وجود داشت لذا لازم بود که اسیر داشته باشند برای مبادله کردن و امیرالمومنین (ع) اینگونه سخت می گرفت.

اگر خیانت افرادی مثل اشعث بن قیس، شیبث بن ربیع و حمزة بن ثنان اسدی و امثال اینها نبود که امیرالمومنین (ع) را مجبور به توقف جنگ و پذیرش حکمیت کردند، حضرت تا نابودی کامل اینها، یعنی اگر همه ۱۲۰ هزار لشکر معاویه هم نابود می شدند برای از بین بردن چنین فتنه ای تاکید داشت. ولی متأسفانه نگذاشتند و کار به حکمیت کشید که منجر به خیانت به امیرالمومنین (ع) شد.

دسته سوم از شورشیان، خوارج هستند. خوارج، شورشگران براندازی شدند که نعوذ بالله قائل به کفر امیرالمومنین (ع) بودند. حضرت برای اینها هم روش بحث، مذاکره و روشن گری را پیش گرفت و در دهله اول، خوارج وقتی از صفین برگشتند، از سپاه امیرالمومنین (ع) جدا شدند و در قریه ای نزدیک کوفه به نام حرورا مستقر شدند و آنجا را پایگاه خودشان قرار دادند. حضرت می دانست که اینها در پی حق بودند ولی گمراه شدند لذا با بحث و روشن گری تلاش داشت اینها را آگاه کند. خود امیرالمومنین (ع) بعد از ناکامی ابن عباس که رفت و نتوانست اثر بگذارد، با شماری از اصحاب به حرورا رفت. با عبدالله بن کباع بیشتری، رهبر خوارج، بحث و مناظره کرد و او هم در بحث و مذاکره بسیار قوی بود. حضرت توانست او را شکست بدهد، عبدالله گفت من قبول می کنم که ما اشتباه کردیم و فریب خوردیم و من از مخالفت با تو دست برمیدارم و با شما به سوی کوفه می آییم. افرادی هم که به عدد یاران امیرالمومنین (ع) همراه عبدالله بن کباع بودند و این مناظره و مذاکره را دیدند، آنها هم توبه کردند و برگشتند. منتها حضرت با

اینها مدارا می‌کرد، دست به اقدامی نزد تا نتیجه حکمیت با خیانت ابوموسی اشعری و عمر بن عاص خبرش به کوفه و حرورا رسید.

چون حضرت نتیجه حکمیت را نپذیرفت، فرمود باید دوباره برای مقابله با معاویه آماده شویم، لشکری فراهم کرد و اینجا به خوارج پیغام می‌دهد شما هم از مخالفت دست بردارید، ما هم مثل شما از نتیجه حکمیت راضی نیستیم و نپذیرفتیم و می‌خواهیم به مقابله با معاویه برویم. حضرت دعوت به همکاری و همراهی می‌کند. فرمود بیاید به ما ملحق شوید و با هم به مقابله با معاویه برویم. ولی خوارج گستاخانه گفتند باید تو اینجا بیایی، بخاطر پذیرش حکمیت، در برابر ما به کفر خود اقرار کنی و بعد از کفرت استغفار کنی تا ما حرف تو را بپذیریم و با تو همراه شویم. خب اصلا معنا نداشت، ما روایت داریم که حضرت فرمود استغفرالله من کل ظن گفتند خیر باید صریحا بگویی که من کافر شدم و از کفرت استغفار کنی. حالا برای عده ای جاهل حضرت بگویند من کافر شدم، این بود که حضرت به اینها توجهی نکرد و فرمود مشکل اصلی ما شام است و خوارج مولود فتنه شام هستند. ما اگر بتوانیم معاویه را سرکوب کنیم و از بین ببریم، خوارج خود به خود مضمحل می‌شوند. ولی اشعث قیس اینجا با فتنه ای که کرد گفت خوارج جنایتی مرتکب شدند، ما به سوی شام برویم، به کوفه حمله می‌کنند، زن و فرزندان ما در خطر هستند و حضرت را مجبور کرد که به مقابله با خوارج برود. البته خوارج با سرکشی و جنایتی که کرده بودند، مستحق سرکوبی بودند منتها امیرالمومنین (ع) در وهله اول نمیخواست سراغ سرکوبی برود. حضرت فرمود ما اگر از فتنه شام موفق بیرون بیاییم، اینها خود به خود حل می‌شوند؛ چرا در وهله اول با آنها مقابله کنیم و آنها را بکشیم. ولی فضایی که اشعث پدید آورد تمام لشکریان حضرت تحت تاثیر قرار گرفتند و گفتند اول باید سراغ خوارج برویم و بعد به شام برویم.

وقتی حضرت مجبور به مقابله با خوارج شد، باز هم (تاکید می‌کنم) حضرت دنبال روشن‌گری و نجات است. در مقابل تمام خوارج بحثی می‌کند، حدود ۱۲ هزار نفر لشکریان خوارج، حضرت با سران اینها بحث می‌کند و اینها در مقابل حضرت کم آوردند و توده‌های خوارج به خود آمدند و فهمیدند که حق با امیرالمومنین (ع) بوده است. لذا فریاد توبه یا امیرالمومنین از لشکریان خوارج برخاست، حضرت پرچی دست ابو ایوب انصاری داد و فرمود برو بالای آن بلندی و خطاب به خوارج فرمود هر کس زیر پرچم ابو ایوب گرد بیاید، در امان است و به این ترتیب حضرت موفق شد ۸ هزار نفر، یعنی دو سوم لشکر خوارج را

نجات دهد؛ اینها در حالی که توبه می گفتند از لشکر خوارج خارج شدند و فقط ۴ هزارتا باقی ماندند و همین ۴ هزار نفر را هم حضرت دعوت به قرآن و عمل به قرآن کرد. زمانی که حامل قرآن را کشتند با آنها جنگید و تنها ۹ یا ۱۰ نفر از آنها باقی ماند و بقیه تار و مار شدند.

جالب است حضرت می دانست که خوارج در کوفه هم فکرانی دارند ولی معترض آنها نشد تا زمانی که دست به اقدامی نزدند، کاری نکرد.

و نکته آخر، معاویه (لعنت الله) وقتی فهمید که امیرالمومنین (ع) با فتنه خوارج مواجه شده است و لشکر حضرت که برای آمدن شام آماده بودند، حاضر به مقابله با معاویه نیستند و موقعیت امیرالمومنین (ع) تضعیف شده؛ حالا او دست به اقدام می زند. با فرستادن گروه های دو هزار، سه هزار و چهار هزار نفر از جنایت کارانی که برق آسا به قلمرو حضرت حمله کنند و ایجاد ناامنی کنند و اگر دیدند که می خواهند تعقیب بشوند، به سرعت بازگردند. به این جنایات و حملات غافلگیرانه در تاریخ اصطلاحا غارات نام دارد. غارات اصطلاحی است برای عملیات جنایتکارانه معاویه بعد از جنگ نهروان تا شهادت امیرالمومنین (ع) در قلمرو آن حضرت که مقطع بسیار دردناکی در دوران خلافت امیرالمومنین (ع) است که حضرت خون دل بسیاری خورد.

حالا سیاست امیرالمومنین (ع) در مقابل این غارات چیست؟ حضرت به برخورد سخت، خشن و قاطع مقابل این رفتار اعتقاد داشت که هیچ گونه رحمی نشود. کسانی که آمدند ناامنی ایجاد کنند، اغتشاش کنند، مردم را بترسانند، با جان و مال اینها بازی کنند. حتی برخی از این غارتگران به کاروان حاجیان حمله کردند و شماری از حاجیان را کشتند. حضرت خواهان برخورد سخت بود ولی متأسفانه جز چند مورد معدود مردم کوفه حاضر نشدند فرمان حضرت را برای مقابله با این غارت ها اطاعت کنند، لذا برخی از این جنایات موفق واقع شد و امیرالمومنین (ع) به شدت آزرده خاطر از یک چنین جنایاتی شد که موفقیت آن بخاطر کوتاهی مردم در برابر مقابله با دشمن بوده است. در برابر این جنایات همانطور که عرض کردیم، جز شدت عمل امیرالمومنین (ع) به هیچ چیزی راضی نبود.

این بحثی کوتاه و فشرده درمورد نحوه مقابله امیرالمومنین علی (ع) با مخالفان بود؛ امیدواریم که مورد توجه شما عزیزان قرار گرفته باشد.